

کاندولیزا رایس

آن ضعیفه سلیطه، آن از انسانیت رمیده، آن حماله الحطب، آن سیاهی کآن یک‌نصفه شب، آن مادر فولادزره را دختر، آن در جمله خبیثات از همه‌سر، منفورالذکور والاثاث، بنت‌الابلیس کاندولیزا رایس لعنه‌اللاعین علیها، از نوادر وحوش بودی و بوش را کنیز حلقه به‌گوش، در بدو امر وی اختلاف شدید است مر محققین راه عده‌ای وی را از انس ندانسته گفتندی وی از چنین بودی و در هیئت انسان زندگانی می‌نمودی.

عده‌ای نیز بگفتندی وی تا سالیان سال مرد بودی و از اراذل و اوباش و گنده‌لات‌های محلات لاس‌وگاس که شر خریدی و کشتی کج بگرفتی والتج... لاجرم پس از شرارت‌های بسیار و قتل نفوس بی‌شمار هیئت‌منصفه دادگاه ایالتی حکم بر اعدام وی با صندلی الکتریکی برانند، ولیکن وی به لطافت‌الحیل از بند فرار نموده تغییر جنسیت بدادی و پس از عمل‌های بسیار و داروهای هورمونی متفاوت به هیئت زنانه درآمدی... اما اشهر اقوال آن است که حقیقت امر وی آن بودی که وی را جرج بوش نامی از دلان برده در تگزاس ایتیان نمودی محضاً نظافت منزل را بدین‌سان که برده‌دار را بگفتی: «از بین کنیز کانت زشت‌ترین و بدخوترین را خواهم که احدی در وی رغبت ننماید و دل هیچ فلک زده‌ای نربایدی» بایع با تعجب بیرسیدی: قربان معمولاً همه خوشگل موشکل‌ها را جویندی این خواست شما را چه علت است؟ بوش بگفت: راستش ما هم خود را شناسیم و هم کره‌مان جرج دبلیو را قدری جمال‌دار باشد، کار دست‌خود دهیم و مادر بچه‌ها روزگارمان سیاه همی‌کندی!

علی‌ای حال رایس بدین سان ایتیان بشدی و کنیز خانه‌زاد آل‌بوش بگشتی و لیکن جمله تراجم‌نگاران بنوشتندی این ضعیفه آن‌چه از جمال و کمال تهی بودی از هوش و مکاری و پدرسوختگی برعکس فول فول؟! و در سالیانی معدود آن‌چه از کلاس اجتماعی و علم و جفتک‌اندازی و پیانووازی بنی‌بشری را ممکن بودی بیاموختی و چنان ارباب خود را دودره می‌نمودی که سایه بوش نیز ملتفت نگشتی و لاجرم ارباب، زمانی شستش خیردار بگشت که نظافتچی منزل در دانشگاه ماساچوست علم سیاست مدن تحصیل همی‌کندی و شرف‌فارغه‌التحصیلی است؛ و این از غایت مکاری و سلیطگی وی بودی تمت.

گویند در تمامت عمر تنها یک‌بار کاری خیر انجام بداد و بدین سبب جمیع اهل آسمان انگشت به‌دهان بگشتندی پس از آن فرشته‌ای وی را ظاهر شده بفرمودی: به‌خاطر این فعل‌غریب و خارق‌العاده که از تو سرزد، دو حاجت تو را برآورده همی‌کنم. بخواه. وی بگفت: خواهم لختی با «تائیس» معشوقه اسکندر مقدونی گبی بزنم که سخت مشتاق دیدار اویم. فرشته بگفت: او سال‌هاست که مرده و دیدار وی ممکن نیست. حاجت دُیْم چیست؟ بگفت: آرزو دارم مردی مرا بگوید: I Love You

فرشته نگاهی عاقل اندر سفیه در وی بکردی و بگفتی: بیا! بیا برویم همان تائیس را نشانت دهیم؟! نقل است وی را بیرسیدند: با این زیرکی و حيله‌گری که تو راست آیا هیچ‌گاه از بنی بشری رودست بخوردی و دودره بشدی بناگاه رنگ سیاهش به قهوه‌ای مایل بگشت (طبعاً نباید انتظار داشت در عصبانیت رنگ رخسار وی سپید گردد!) و

جدیدالدین بقال بابلی

میکروالاشیتا

زیر لب لیچاری چند بداد و بگفت: جوانی ایرانی را می‌شناختم در ایام تحصیل که ابراز محبت می‌نمودی ما را و در اوقات عیدیه ما را به کافه و رستوران و امثالهم دعوت همی‌کرده به خرج ما بزم محبت می‌ساختی و شعر مودت می‌بافتی و خلاصه ما هم از غایت خوشحالی و ایضاً تعجب، عقل از کف بداده خر شدیم و هنگفت پولی خرج وی بکردیم و لاجرم وقتی به‌هوش آمدیم که لاکردار ما را تیغ زده بودی اساسی و عازم ایران شده بودی و از آن روز از ایرانی جماعت دلی پرخون و کینه‌ای بی‌چون مارا حاصل است که مگو!

گویند وی پیانو نیک نواختی و غالب فنون موسیقی نیک بدانستی. روزی در کنفرانسی خبری زین جهت وی را مسألت نمودندی، بگفت: «هیچ‌گاه زندگی بدون پیانو را تجسم نتوانم کردن و موسیقی روح مرا از دنیا جدا همی‌کند»

ظریفی بگفت: ای کاش هیچ‌گاه دست از نواختن نکشیدی!!!

فی‌المجلس خبرنگاری وی را پرسید: آیا به ازدواج و زندگی مشترک نمی‌اندیشی؟ بگفت: «تاکنون به مرد خاصی نیندیشیدم!» همان ظریف بفرمود: چه تفاهمی! چون هیچ مرد خاصی هم به تو نیندیشید!!! نقل است پس از اتمام کنفرانس مأمورین FBI ظریف‌فلک‌زده را به جرم اخلال در امنیت ملی ایالات متحده دستگیر و با یک پرواز ویژه به «گوانتانامو» اعزام نمودندی تا مابقی ظریفان عالم بدانندی که جملات زیر لیسان نیز از دست دستگاه‌های استراق سمع به‌در نشود.

در سبب مرگ وی بگفتندی که در سال یک‌هزار و سیصد و هشتاد و هفت خورشیدی که کماکان در حال سفر به بلاد خاور و باختر محض جلب نظر شیوخ و امراء ولایات برای کسب اجماع علیه پرونده هسته‌ای ایران بودی دچار سانحه هوایی بگشتی و بدرک واصل همی‌شدی. لعنه!... علیها

